

نکات ضروری انکار

رساله عملیه ۶
جلسه بیست و پنجم
شنبه ۲۶ مهر ۱۴۰۴

◎ بخش مقدماتی

در صحبت مقدماتی عرض کردم که «انکار» یکی از عمومی‌ترین پروسه‌هایی است که در اوضاع فعلی کشور ما، بلکه در اوضاع ۴۰،۳۰ سال اخیر، بلکه در اوضاع صد سال اخیر، و بلکه در اوضاع ۲۰۰ سال اخیر، همه در حال انجامش هستند و هرچه پیش می‌رویم، عمومی‌تر می‌شود.

اما چرا با اینکه این پایه‌ی انکار — که یکی از حساس‌ترین، پربرکت‌ترین و مهم‌ترین پایه‌های حرکت و مهندسی انسانی است — این‌همه به‌کار گرفته می‌شود، در کشور ما و در اکثریت ما نتیجه‌اش اصلاً خوب نیست؟! بلکه برای ما سرگردانی، حیرت، گرفتاری، مشکل خانوادگی، مشکل اجتماعی و تعارض‌های سیاسی دارد! اوضاع‌مان چرا این‌قدر بد است؟ چه از حیث فردی، چه خانوادگی، چه اوضاع کشوری، چه سیاست و اقتصاد... همه‌اش در حال دست‌وپا زدن در مشکلات هستیم.

انکار آن‌قدر اثر دارد که مثل نوش‌دارو است؛ یعنی بدترین دردها را دوا می‌کند. اما چرا برای ما این‌طور نبوده؟ هم در اوضاع کشور داریم می‌بینیم، هم در اوضاع خودمان می‌بینیم که واقعاً انکارهای سنگین و شدیدی رخ می‌دهد، اما نتیجه‌اش کجاست؟! نه‌تنها هیچ خبری نیست، بلکه نتیجه منفی است. چنان گرفتاری‌ها شدید است که دیگر برای همه عادی شده؛ در همه‌ی ابعاد فردی، خانوادگی، اجتماعی، سیاسی، تشکیلاتی...

مشخص می‌شود که یک‌جای کار گیر دارد. گیر در چیست؟

در این‌که انکار یکی از حساس‌ترین موضوعات است؛ چیزی است که راحت به‌کار گرفته می‌شود، اما در عمل نکاتی دارد که به آن‌ها توجه نمی‌کنند. مثل تولید خودرو است؛ همه دیده‌اند که می‌شود خودرو تولید کرد، اما توجه نمی‌کنند که از هر بعدی، بین این خودرو و آن ماشین، فاصله از زمین تا آسمان است. چون توجه نمی‌کنند، نتیجه‌اش می‌شود یک افتضاح و مشکل.

برای اینکه ببینیم کجای کار گیر دارد، خیلی راه راحتی نداریم! این‌طور نیست که یک نسخه داشته باشد؛ مثلاً یک کپسول از داروخونه بگیریم، بخوریم و یک لیوان آب هم روش بخوریم و درست شود! نه، خیلی زحمت دارد؛ فکر لازم دارد، استمرار می‌خواهد، ارکان حرکت انسانی باید رعایت شود، کتابت و گزارش روحی باید دقیق انجام شود، رفاقت و استفاده‌ی جمعی و مشورت در این امر باید به‌طور مستمر صورت گیرد تا انسان بتواند راه خود را پیدا کند. برای این منظور، در دستورالعمل «انکار» چند نکته گفتم که انتظار بود دوستان آن‌ها را با دقت گوش بدهند و با کارهای خودشان تطبیق می‌کردند.

در ادامه، یک‌سری نکات دیگر در این‌باره ذکر می‌گردد.

◎ نکته اول

انکار کلیشه نیست

انکار یک کلیشه نیست که فرد بگیرد و بگوید: «من حتماً باید انکار کنم.»

این‌طور نیست که من حتماً باید یک خدا را انکار کنم! نه؛ من الان وقتی دارم زندگی‌ام را انجام می‌دهم و مشکلی از این حیث ندارم — اگر هم مشکلی دارم، ظاهراً از جای دیگری است — دلیلی ندارد یک کلیشه بردارم و بگویم: «حتماً باید این را انکار کنم و بریزم دور.»

انکار برای مواقعی است که یک امر ضروری برای انسان پیدا می‌شود. البته گاهی انسان مشکل دارد، اما به اندازه‌ی کافی رصد و

مشاهده‌ی خویشتن و توجه به امور خودش را انجام نمی‌دهد؛

روزها فکر من این است و همه شب سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتنم

ز کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر، نمایم وطنم

مواقعی هست که انسان توجهش کم است، ولی وقتی این‌طور نیست و می‌داند در آن‌جا مشکلی ندارد، نیازی نیست که به زور کلیشه‌ای بردارد و بگوید: «حتماً من باید این‌جا را بزمن و درب و داغون کنم، چون در رساله‌ی عملیه یک بحث انکار داشتیم!» هیچ دلیلی ندارد...

© نکته دوم

در دستورالعمل انکار هم گفته شد و در مثال ساختمان ذکر شد، اما الان به دلیل اهمیتی که دارد دوباره تکرار می‌کنم برای این‌که عموم افراد که در کشور ما به این مسئله روی می‌آورند، به نوعی از آن غافلند. مثال زدم که انکار مثل این است که انسان یک ساختمان، خانه یا عمارتی دارد و در آن در حال زندگی است. حالا می‌خواهد آن را خراب کند و از نو بسازد. منطق می‌گوید اول باید یک گوشه‌ای، جایی برای خودش نگه دارد که زندگی روزمره‌اش سر جای خودش باشد. اما اگر همه چیز را خراب کند و روز و شب جایی نداشته باشد، کل پروسه‌اش باطل است.

اما ما چه‌طور هستیم؟

ما اول می‌زنیم آن یک‌ذره جایی را که می‌توانیم خراب کنیم، خراب می‌کنیم؛ اما **اصلي عمارتِ فکری مان دست‌نخورده باقی می‌ماند**. در حالی‌که خودمان فکر می‌کنیم شق‌القمر کرده‌ایم! خیال می‌کنیم مثلاً چه کار بزرگی کرده‌ایم، چه معجزه‌ای به خرج داده‌ایم! چرا؟

چون زندگی‌مان را خراب کردیم، همه چیز را خراب کردیم، اما آن عمارت دست‌نخورده و اصلاً تغییری نکرده است!

مثلاً بیش از صد سال است که در این کشور درباره‌ی پوشش خانم‌ها، هر کسی از هر طرف آمده و خواسته یک کاری انجام بدهد، اول این ظاهر را خراب کرده؛ بدون اینکه حتی یک‌ذره بحث فکری عمیق در میان جامعه مطرح شود — بجز عده‌ی معدودی. از حدود ۱۲۰ سال قبل، اول گروهی که مخالف بودند، آمدند، تا آخرش رسید به کشف حجاب به زور پاسبان‌ها. مثلاً در نه‌اوند ما که یک جای دورافتاده است، در پس‌کوچه‌ها می‌آمدند و حجاب را از سر خانم‌ها می‌کشیدند. بعد از مدتی به آن شدت اجرا نمی‌شد. بعد از آن دوباره برگشتند و دو سه‌تا دوربرگردان در این کشور رخ داد، در این‌که به سمت پوشش ظاهری بروند یا به سمت ضد آن. اما هیچ‌کدام با تفکرات عمیق همراه نبود.

دوباره بعد از انقلاب آمدند از آن‌وری، و می‌خواستند یک‌بار دیگر همه‌ی آن چهل، پنجاه سال را جبران کنند و حجاب اجباری... در مواجهه با این چیزی که بعد از انقلاب با اجبار حاصل شده بود، باز چند حرکت سیاسی انجام شد که همین‌قدر ناموفق و بی‌حساب بود، و نتایج منفی‌اش هم بعد از اولین تحولات جدی که در این کشور امکان داشت رخ دهد، همه را خراب می‌کرد!

شاید مثلاً معدود آدم‌هایی، از جمله مرحوم آقای مطهری، بودند که به بحث «حجاب اسلامی» پرداختند و در دوره‌ی خودشان یکی از بالاترین کارها را انجام دادند و بهترین نتایج را داشتند. خیلی از مذهبی‌ها هم آن زمان به ایشان بد و بیراه گفتند! در حالی‌که او کار فکری درستی کرد و در آن دوره، نسلی از آدم‌ها پدید آمد که شاید جزو محجبه‌ترین و معقول‌ترین نسل‌های این دو‌یست سال اخیر بودند. اما با اجبارهایی که بعد از انقلاب رخ داد، نسلشان منقرض شد و دیگر اثری از آن‌ها باقی نماند. یعنی شما باید آن زمان می‌بودی تا ببینی چه آثار درستی داشت. در واقع آقای مطهری در مقابل نگاه مذهبی کلیشه‌ای آن موقع، یک نوعی انکار کرد و کل این کلیشه‌ها را دور ریخت بدون اینکه نیرویی یا امکانی اجباری داشته باشد. **تحت یک بحث فکری منظم، درست، زیربنایی و عمیق، این بحث را مطرح کرد و بالاترین اثر را هم داشت.**

شبهه این البته موارد دیگری هم داریم، چه در جهت آزاد کردن پوشش، چه در محدود کردنش. آقای مطهری آن موقع به شدت این کلیشه‌های پوشش را شکنند و آزاد کرد؛ یعنی پوشش مذهبی آن زمان را خیلی باز کرد. به همین خاطر مذهبی‌ها به او فحش

می‌دادند. الان را در نظر بگیرید که بعد از انقلاب جایگاهی برایشان فراهم شد و در واقع اسمش با حکومت یکی شد و... پیش از انقلاب، معکوس بود؛ یعنی اصولاً بسیاری از مذهبی‌ها با ایشان ضدیت داشتند.

پس این‌که ما در انکارهایی که داریم، بلافاصله سراغ خراب کردن زندگی عملی می‌رویم، اشتباه است. چون این را خراب می‌کنیم، اما اساس دست‌نخورده می‌ماند. مثل آدم مذهبی‌ای که ظواهر تمام امور مذهبی را کنار می‌گذارد. از طرف دیگر در دهه‌ی شصت برعکسش بود؛ موج‌موج آدم‌ها را می‌دیدید که بازگشت به مسائل دینی کردند، اما بازگشتشان هم همین‌طور بود: فقط زندگی عملی‌شان را تغییر داده بودند، اما آن بنیان فکری‌شان چطور؟ هیچ! مثلاً نماز جماعت، نماز جمعه، دعای کمیل، دعای ندبه... می‌رفتند، اما بنیان چطور؟ صفر!

هر دو تای این‌ها یک نتیجه دارد؛ در هیچ‌کدام بنیان تغییر نکرد. این نه‌تنها انکار نیست، بلکه انحراف در انکار است و بدترین نتیجه را دارد؛ و اگر فرد هیچ کاری نکند، نتیجه‌ی بهتری دارد، چون حداقل خودش را فریب نمی‌دهد.

© نکته سوم

انکار به معنای مخالفت، رد کردن، جحود، عناد و دشمنی نیست؛ به معنای گذر کردن است. من اگر خدا را انکار می‌کنم، به این معنی نیست که از فردا بی‌خدا شوم — ولو در اعتقادات. مثلاً اول انقلاب، افراد مذهبی می‌شدند، بعد می‌دیدید که به کسی که پیراهن آستین‌کوتاه پوشیده بد و بیراه می‌گفتند. الان برعکسش هست!

اکثریت جامعه‌ی ما، «انکار» را با «ضدیت»، «عناد» و «دشمنی کردن» قاطی کرده‌اند. در حالی‌که انکار یعنی ظرفیت بزرگ‌تر شود و بگویی: «این کافی نیست؛ من را اقناع نمی‌کند. می‌خواهم ببینم چه خبر است...». این انکار حتی غیر از «تحقیق کردن» است. شما از نظر علمی تحقیق می‌کنی، به نتیجه می‌رسی یا نمی‌رسی؛ اما انکار یعنی اینکه: این چیزی که دارم، برای هویت من کافی و جوابگو نیست. انکار ضدیت با خود نیست؛ یعنی اینکه هرچه من بخواهم، ضدش را انجام بدهم. اگر دعا می‌کردم، حالا دیگر نباید بکنم؛ اگر توسل می‌کردم، حالا دیگر انجام ندهم — این ضدیت با خود است، چون من هنوز دلیلی بر رد آن پیدا نکرده‌ام.

بلکه انکار این است که وقتی توجه به خودم می‌کنم، می‌بینم این چیزی که الان در حال رخ دادن است، آن چیزی نیست که من در درونم می‌خواهم. می‌بینم عطش و تشنگی من به دنبال یک چیز بالاتری است که نمی‌دانم چیست.

این «نمی‌دانم چیست» ممکن است هرچیزی باشد؛ ممکن است خدای دیگری باشد، اصلاً یک چیز دیگر، یا حتی بی‌خدایی، یا یک چیز سوم، چهارم، پنجم، دهم... نمی‌دانم چیست، اما می‌دانم که این عطش من با این شرابی که به من می‌دهند اقناع نمی‌شود. این مستی من را راضی نمی‌کند؛ هنوز خمارم. این خماری یعنی انکار — یعنی به این خماری و به نتیجه نگرفتن خودم توجه می‌کنم.

© نکته چهارم

انکار این‌طور نیست که من انکار می‌کنم تا بعد بروم ببینم مثلاً چه چیزی را قبول دارم و چه چیزی را نه. انکار باید به سمت عقل جامع برود. کسی که انکار می‌کند باید به مرتبه‌ای از تعقل برسد، نه اینکه صرفاً بگوید: «ببینم از چی خوشم می‌آید یا احساسم به آن خوب است، پس قبولش دارم». البته قبول داشتن زمانی معنا دارد که انسان به عقل جامع تسلیم شود؛ اما در هر حال، در انکار باید به درجه‌ای برسیم که عقلمان کامل‌تر شود، وگرنه فایده‌ای ندارد. اگر این‌طور باشد که من صرفاً چیزهایی را کنار بزنم و چیزهای دیگر بیاورم، آن چیز دیگر را از کجا آورده‌ام؟! اگر از عقل جامع نباشد، ارزشی ندارد. موقعی می‌توانم به هویتم و عمق وجود خودم برگردم که درجه‌ی عقل جامع خود را کامل کنم، وگرنه فایده‌ای ندارد.

◎ نکته پنجم

تدریج در انکار گاهی می‌تواند برای فرد زیان‌بار باشد.

چه وقت؟

وقتی انسان جرأت ورود مستقیم به عرصه‌ی انکار را ندارد و از امور فرعی آغاز می‌کند، این می‌تواند مسیر او را منحرف کند. البته این حالت همیشه این‌طور نیست؛ در بسیاری موارد، انکار به‌صورت تدریجی و ذره‌ذره در وجود انسان شکل می‌گیرد. اما باید میان تدریج عقلانی و تدریج ناشی از ترس تفاوت قائل شد. تدریجی که بر پایه‌ی خرد و نظم انجام می‌شود، با آن تدریجی که حاصل وحشت، اضطراب و ناتوانی در مواجهه‌ی صریح با حقیقت است، تفاوتی بنیادی دارد. انسان در چنین وضعیتی خوف‌زده‌ای، به‌جای پرداختن به اصل مسئله، به امور حاشیه‌ای پناه می‌برد؛ مثل کسی که می‌خواهد ساختمانی را ویران کند، اما به‌جای آغاز از ساختار اصلی، از شکستن کاشی یا شیشه‌ی کوچک شروع می‌کند، چون هنوز جرأت رویارویی با اصل بنا را ندارد. چنین تدریجی، اگر برخاسته از ترس باشد، آثار منفی بر جای می‌گذارد. به‌هرحال، **انکار فرایندی تدریجی و بی‌انتهاست.** مقصود این نیست که انسان ناگهان به نقطه‌ی نهایی برسد. انکار نه «کپسول» است و نه «آمپول» که با یک‌بار مصرف تمام شود؛ بلکه سیر آن در طول زمان معنا پیدا می‌کند و ثمر می‌دهد.

◎ نکته ششم

انکار امری است که پیدا کردن مصادیقش با فشار، کلیشه‌سازی یا آرزو تحقق پیدا نمی‌کند؛ بلکه نیازمند پیگیری در امور خود، استمرار و رعایت ارکان حرکت است. این مسیر بسیار ظریف، دقیق و حساس است. کسی که صرفاً چند جلسه در رساله در این‌باره شنیده باشد و بگوید «من آغاز به انکار کرده‌ام»، ممکن است نه‌تنها به نتیجه نرسد، بلکه دچار انحراف شود. **انکار حساب‌شده نیاز به مقدماتی دارد؛** همان‌طور که ساختن یا ویران کردن یک بنا، به مهندس، طرح، مصالح، مهارت و زمان مناسب نیاز دارد. همان‌طور که کسی در میانه‌ی جنگ یا سرمای شدید خانه نمی‌سازد، انکار هم در هر شرایطی شدنی نیست. **وقتی ظرفیت‌های درونی مهیا نباشد، حرکت انسان دچار خلل می‌شود.**

◎ نکته هفتم

انکار، بدون رفاقت و مشورت جمعی، ناقص است. آدمی در انکار اگر خودش باشد و خودش، معمولاً در خیال خودش می‌چرخد و به توهم دچار می‌شود. اما وقتی در جمعی از اهل فکر و راه قرار می‌گیرد، در گفتگو و مشورت، در رفاقت و شنیدن و گفتن، بسیاری از اشتباهاتش روشن می‌شود. رفاقت یعنی حضور در جمعی که اهل نظرند، اهل تجربه‌اند، اهل راه‌اند. در این فضا، انکار نه به «نفی خشک» تبدیل می‌شود و نه به «احساس بی‌معنا». **رفاقت، میدان دید انسان را باز می‌کند و باعث می‌شود از دایره‌ی محدود ذهن خودش بیرون بیاید.** بنابراین، اگر کسی در مسیر انکار است اما ارتباط، گفتگو، و هم‌فکری ندارد، احتمال لغزش و سوءتفاهم در او بسیار زیاد است.

◎ نکته هشتم

انکار با نفی همه‌چیز فرق دارد. یعنی من اگر می‌خواهم چیزی را انکار کنم، قرار نیست کل هستی را نابود کنم! **انکار، تخریب نیست؛ گذار است.** فرق دارد بین اینکه من بخواهم خله‌ای را خراب کنم تا دوباره بسازم، یا بخواهم زمین را منفجر کنم تا چیزی باقی نماند! گاهی آدم در مسیر انکار، دچار وسوسه‌ی نفی مطلق می‌شود: می‌گوید «همه‌چیز دروغ است، همه فاسدند، همه اشتباه‌اند، پس باید همه‌چیز را کنار بگذارم!». اما این خودش یک «ایمان منفی» است؛ ایمان به پوچی، ایمان به نفی. **در حالی‌که انکار یعنی:**

من می‌دانم این چیزی که دارم، دیگر پاسخ‌گوی من نیست؛ می‌خواهم به مرتبه‌ی بالاتری بروم. پس لازم نیست همه‌چیز را از بین ببرم، بلکه باید مسیر رشد را پیدا کنم.

◎ نکته نهم

در انکار، «صبر» یکی از کلیدهای اصلی است. چون انسان وقتی چیزی را انکار می‌کند، در واقع تکیه‌گاه قبلی‌اش را از دست می‌دهد. دیگر نمی‌تواند با همان باورها، همان لذت‌ها، همان روابط یا همان معنا زندگی کند. در این حالت، یک دوره‌ی «خلأ» پیش می‌آید. اگر صبر نکند، سریع می‌خواهد خلأ را با هر چیز دم‌دستی پر کند — با لذت، شهوت، خشم، یا حتی با اعتقاد تازه‌ای که هنوز برایش جا نیافتاده. اما انکار اصیل یعنی اینکه این خلأ را تحمل کنی. در این برهوت بایستی، تا کم‌کم حقیقت تازه خودش را نشان بدهد. هیچ چیز زودتر از موعد آشکار نمی‌شود. کسی که در مرحله‌ی خلأ عجله کند، فقط به پوچی یا به خودفریبی می‌رسد.

◎ نکته دهم

نکته‌ی بسیار مهم این است که انکار، بی‌منطقی، بی‌عملی، لاابالی‌گری، تنبلی یا دشمنی کور نیست. انکار، برعکس، مستلزم نظم، دقت، ظرفیت بالا و تعهد بیشتر است. مثلاً اگر کسی بخواهد نظام حقوقی یک کشور را انکار کند، این به معنای بی‌اعتنایی به قوانین جاری و عبور از چراغ قرمز نیست. چنین رفتاری صرفاً نوعی نافرمانی مدنی است، نه انکار حقیقی. نافرمانی مدنی وقتی درست است که فرد یا گروهی پس از مرحله‌ی انکار، به مرحله‌ای برسد که ساختمان فکری و بنیانی نو و قوی‌تر ایجاد کرده باشد. انکار حقیقی یعنی فرد در درون خود به نظامی استوارتر و عقلانی‌تر دست یافته است؛ نظامی که از حیث اخلاقی و عملی برتر از نظام پیشین است. انکار به معنای نفی کور نیست، بلکه نشانه‌ی بلوغ و قدرت بیشتر است.

اگر کسی بخواهد فقه، حقوق یا نظام فکری موجود را انکار کند، بلبلیه بنیانی ژرف‌تر و معقول‌تر تکیه کند؛ نه اینکه صرفاً بگوید: «من دیگر هیچ چیز را نمی‌پذیرم». چنین نفی‌ای در واقع انکار نیست، بلکه نوعی فروپاشی است. انکار واقعی یعنی ارتقا؛ یعنی ظرفی بزرگ‌تر، فهمی عمیق‌تر و اراده‌ای محکم‌تر. انسان با انکار، اگر درست حرکت کند، از بی‌نظمی و ضدیت عبور کرده و به عقل جامع‌تر بازمی‌گردد.

به عنوان نمونه، یکی از دوستانم که طلبه‌ای جوان بود و در خانواده‌ای مذهبی رشد کرده بود — پدر همسرش نیز از طلاب شناخته شده بود — تصمیم گرفت باورها و اندیشه‌های خود را بازسازی کند. او در گفت‌وگوها من اظهار داشت: «تمام آن مبانی پیشین را کنار گذاشته‌ام». پس از مدتی، در اثر این تصمیم شتاب‌زده، به رفتارهایی روی آورد که کاملاً در تضاد با مسیر پیشینش بود؛ از جمله مصرف مشروبات الکلی و طلاق از همسرش. اکنون، نزدیک به ده سال از آن زمان می‌گذرد و او همچنان در آشفتگی، اضطراب و نزاع با دیگران به سر می‌برد و نتوانسته است به تعادل و معنا بازگردد.

این وضعیت، در حقیقت، انکار نیست. آنچه او تجربه کرده، نوعی لاابالی‌گری و واکنش هیجانی در برابر گذشته است، نه انکار آگاهانه و سازنده. انکار حقیقی بر پایه‌ی دشمنی، ضدیت یا نفی کور بنا نمی‌شود. برعکس، فرد منکر در معنای درست آن، انسانی است منضبط‌تر، استوارتر و دارای ظرف آماده‌تر برای عمل. اگر کسی نظامی فقهی، حقوقی، اقتصادی یا حتی معرفتی را کنار می‌گذارد، باید از آن رو باشد که به ظرف و مرتبه‌ای بالاتر، کامل‌تر، منطقی‌تر و عقلانی‌تر دست یافته است؛ یعنی حرکتی از محدود به نامحدود، از تنگنا به وسعت، و از تقلید به عقل جامع‌تر. اما آن‌گاه که این فرایند به درستی طی نشود، نتیجه‌اش سقوط است، نه صعود.

نمونه‌ی مشابه دیگری نیز دیده‌ام؛ شخصی که در آستانه‌ی ازدواج قرار داشت و به سبب اضطراب شدید و آشفتگی درونی، به نزاع و گسست از اطرافیان رسید. ریشه‌ی این مسائل در آن است که بسیاری، «انکار» را با بی‌منطقی، دشمنی و نفی صرف اشتباه گرفته‌اند. متأسفانه این خطا در جامعه‌ی ما به صورت گسترده رواج یافته است؛ پدیده‌ای که می‌توان آن را بیماری فکری یک قرن اخیر دانست. در این میان، تفاوتی ندارد که فرد از کدام طیف باشد؛ دین‌دار یا بی‌دین، روحانی یا دانشگاهی، زن یا مرد، سنت‌گرا یا مدعی روشنفکری. همه در سطحی‌نگری و شتاب‌زدگی گرفتارند، زیرا آمادگی لازم برای حرکتی عمیق‌تر و با ظرفیت بالاتر را ندارند.

تنها گروهی اندک، با صبر، تأمل و کار جدی، توانسته‌اند مسیر درست انکار را بپیمایند؛ و آثار آن‌ها، از حیث عمق و اثرگذاری، قابل قیاس با حرکت‌های سطحی و هیجانی دیگران نیست.